

بدهات سرسخت وجود

مروری بر کتاب چه باشد آنچه خوانندش تفکر

مرتضی کربلایی‌لو

این کتاب مثل خواب است. می‌بینی و بعد بیداری به یادش نمی‌آوری. تا هنوز در رخت‌خوابی هرچه به حافظه‌ات فشار می‌آوری چیزی فراچنگت نمی‌آید. اما وقتی از خانه بیرون می‌زنی ناگهان به بهانه‌ای نه چندان مربوط بخشی از خواب بر ذهنت می‌ریزد. کتاب هایدگر نیز حالتی شبیه این دارد. آن را می‌خوانی و ذهن خودت را به سلوک خلسه‌ناک آن که بر مدار چند فقره‌ی گویا ادبی از این فیلسوف و آن شاعر می‌گردد می‌سپاری اما وقتی جلدهای آن را به هم می‌آوری تازه می‌بینی انگار چیزی نخوانده‌ای یا نه، دقیق‌تر این است که می‌دانی چیزی خوانده‌ای اما نمی‌دانی از چه سنتخی است و چگونه می‌توان به بیانش آورد. این فراموشی از چه روست؟ به نظر می‌رسد از این‌روست که این کتاب شرح یک امر بدیهی است، یعنی وجود. یعنی حضور امر حاضر؛ یعنی خود چیزها در بیرون.



بدهات وجود، دو معنا در تفکر فلسفی دارد: بدهات مفهومی وجود یعنی بدهات همین مفهومی که از «بودن» و «هستن» در اذهان هست و نمی‌شود تعریفش کرد خالی از دور. و بدهات مصداقی وجود؛ بدهات مصداقی وجود یعنی آشنایی با آنچه هست از آن حیث که هست. این که چیزی هست از فرط روشنی سرسخت است. یعنی آن قدر آشنا و نزدیک می‌زند که نمی‌شود بر آن چیره شد تا سؤال‌انگیزش ساخت. هرچه هم فیلسوفی بخواهد وجود را در کمند تفکر بیاورد که آن را پرسش‌انگیز وانمود کند وجود راه نمی‌دهد. و این نیست مگر به این خاطر که تفکر پای‌بند عدم است. تفکر نمی‌تواند در این پهنه که وجود هر جایی آن را فراگرفته جایی دنج سراغ بگیرد که در آن عدم باشد، چه اگر همچو جایی باشد، دیگر عدم نیست. بلکه هست. اگرچه می‌توان آن را در قیاس با وجودی دیگر عدم دانست اما باز به لطف وجود. و این لطف وجود همه‌جا هست. احاطه دارد بر همه و احاطه دارد بر آگاهی کسی که بخواهد به آن التفات داشته باشد و احاطه دارد بر خود التفات و التفات خودش وجود است و تا بی‌نهایت ...

چیست آنچه می‌خوانندش تفکر؟ التفات به وجود اگر تفکر است چگونه ممکن می‌شود در این عرصه بدیهی؟ مگر این پهنه که همه‌جا سرشار و تلنبار از بدهات است مجال می‌دهد به تفکر؟ تا چیزی متعلق تفکر واقع نشود نمی‌تواند در عرصه دانش وارد شود، و چون وجود بدیهی است و در این بدهاتش سرسخت و سرکش است و بدهات یعنی تفکرگریزی پس هرگز وجود راه به علم نمی‌دهد!



هایدگر



به نظر می‌رسد هایدگر در کتاب چه باشد آنچه خوانندش تفکر
به نبرد بداهت وجود رفته است. نبردی نفس‌گیر برای هر فیلسوفی.
صدای هایدگر در جمع فیلسوفان چنین طنین می‌افکند:
ما اسیران عدم اگر بخواهیم به وجود توجه کنیم و
پرسش‌مان را از وادی عدم‌ها به وجود
نقل کنیم چه باید بکنیم؟

حال چه باید کرد؟ به نظر می‌رسد هایدگر در کتاب چه باشد آنچه خوانندش تفکر به نبرد بداهت وجود رفته است. نبردی نفس‌گیر برای هر فیلسوفی. صدای هایدگر در جمع فیلسوفان چنین طنین می‌افکند: ما اسیران عدم اگر بخواهیم به وجود توجه کنیم و پرسش‌مان را از وادی عدم‌ها به وجود نقل کنیم چه باید بکنیم؟ ما که دیرزمانی است به عدم خو گرفته‌ایم اگر بخواهیم از این خواب قرون بیدار شویم و پرسش‌ها را به آنچه از عدم عاری است بگردانیم با این بداهتی که وجود دارد چگونه با وی دست و پنجه نرم کنیم؟ برای این منظور، هایدگر بیچاره است. فلاکت‌زده است. چه هر که سودای پرسش از خود وجود داشته باشد زیر پایش خالی است. خالی می‌شود ناگهان. آخر، «هستنده هست» چه امر تفکربرانگیزی دارد؟ جز یک همان‌گویی بی‌فایده چیست؟ چنین فیلسوفی باید در این لیزالیز دستش به چیزی زمخت بگیرد، به چیزی که اندکی به لامسه وی تن دردهد و با آن بماند. چیزی که با بداهت وجود که با هرگونه التفات ذهنی پرسشگرانه ناساز است درافتاده باشد در طی قرون و کامیاب بیرون آمده باشد. چیزی مثل زبان.

اما زبان چه کسی؟ فرق ندارد زبان چه کسی، برای کسی که با وجود و از وجود بیچاره گشته است. زبان هر شاعری هر دیوانه‌ای هر فیلسوفی هر صوفی‌ای هر عامی‌ای. زبان بی‌زبانان حتا. هم از این رو هایدگر را می‌بینیم که بر سر یک جمله چه اندیشه‌فرسای‌ای که نمی‌کند. یک جمله از نیچه همچون «بیابان بالیدن گرفته است»^۱ یا یک جمله از هولدرلین همچون «نشانه‌ای هستیم ما ناخوانا»^۲ یا در نهایت یک جمله از پارمنیدس همچون «لازم است گفتن و اندیشیدن که هستنده هست.»^۳ که بخش دوم کتاب تلاش برای ترجمه وجودخواهانه همین یک تک‌فقره است.

کلمات زبان، به قول خود هایدگر، خمره نیستند که از درون آن بتوان محتوایی را بیرون کشید، بلکه چاهایی هستند که هر دم باید از نو آنها را یافت و حفرشان کرد، چاهایی که به آسانی مدفون می‌گردند اما گاهی نیز به یکباره و ناگهانی فوران می‌کنند.^۴ بنابراین باید کلمات را «استنباط» (= آب از چاه بیرون کشیدن) کرد. اما آنچه در این عملیات استنباطی بیرون آورده می‌شود چیست جز جلوه‌ای بدیهی از وجود بدیهی که از شدت بداهت در خفا رفته و دفن شده است؟ و این است هنر هایدگر و هنر هر کسی که زبان را قنات کرده برای بیرون آوردن هستی. مگر وجود خود مکار نیست و بلکه «خیرالماکرین» نیست؟ برای چیره‌گی بر آن نیز مکرری باید ساخت. زبان مکر است. چون زیرساخت ناخودآگاه دارد و وجود چموش چون می‌بیند زیرساخت زبان، عرصه‌ای است که آگاهی از آن غافل است آسوده پا در آن می‌گذارد. اما همیشه بوده‌اند فیلسوفانی که زبان را برای آفتابی کردن ناخودآگاه آن کاویده‌اند. فیلسوفانی سمج و دشمن بداهت وجود! و هایدگر دشمنی بزرگ و

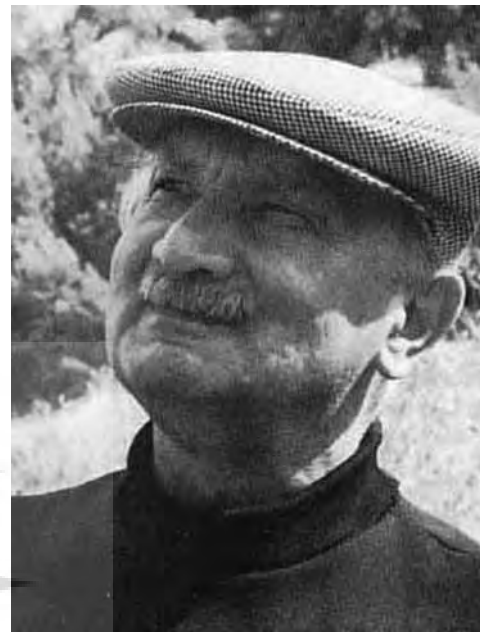
مکاری استاد است برای وجود چالاک. شاید بتوان گفت هایدگر این ترفند به دام انداختن وجود در زبان را از کانت آموخته است آنجا که کانت برای رصد مقولات فاهمه از انواع جهات در قضایا بهره برده است. اما آیا وجود در مقابل همچو فیلسوفانی آسوده می‌نشیند؟ از دهان دیگرانی که با وجود و بدهتشی سخت در آشتی‌اند و به همان اندازه غافل، غوغا می‌کند که این فیلسوف یاوه‌گوست و از زبان که امری صرفاً قراردادی است شعبده ساخته و کلماتش «بازی‌های زبانی سفسطه‌آمیز» است.^۵

«وجود بدیهی است». این ویرانگرترین جمله‌ای است که می‌شود به علم امروز گفت. علم آن‌طور که تا به حال شکل گرفته دفتر دستک می‌خواهد. کلاس و مدرسه دایر می‌کند. تعریف می‌کند. استدلال می‌کند. وقتی تعریف می‌کند بدهت تصویر را کنار می‌زند و وقتی استدلال می‌کند بدهت تصدیق را. چنین آگاهی نابدیهی‌ای چگونه می‌تواند با آشنایان با وجود که می‌گویند دفتر بشوی و بیا، همراهی کند؟ پس به یک معنا حق است گفته آن که می‌گوید هایدگر با علم خصومت دارد!

اما نکته این جاست که چرا در این رصد هستی از زبان، هایدگر بر فعل تأکید دارد؟ چرا فعلیت یا روی‌دهندگی ذات ویژگی مهم تفکر متأخر وی شده است؟ مگر زبان با فعل سامان یافته که همه‌جا تأکید بر آن است؟ افزون بر فعل، اسم و صفت نیز در ساخت زبان درتئیده است. آیا هایدگر تنها با تجلی فعلی وجود سر و کار دارد؟ پس تجلی صفاتی و اسمی ذات در این تفکر که این همه بر کلمات پارمنیدس و شرح آن پای می‌فشارد کجاست؟ اگر لازم و مفید است دل دادن به هستی، هستی فقط روی‌دهندگی نیست که «هو» هم هست و صفت هم. بله، درست است که این «هو» در خود زبان نیز مستور است و همچون فعل آشکار نیست، اما بالاخره «یاد پنهان» اش در زبان هست. اگر بناست تحلیل زبان و حفرکردن دوباره چاه‌هایش، این چاه‌های مخفی از دیدگان هم هست. باید دیدشان. خود هایدگر مدعن است که «تفاوت رایجی که بین اسم و فعل قائل هستیم از گرامر ریشه نمی‌گیرد.»^۶ و برای ریشه‌یابی به بحث ایده‌های افلاطون استناد می‌جوید. اسم آن است که خود را در چیزی دیگر به حضور ما می‌رساند. و این رسانندگی همان فعل است. اگر ماجرا این است که چندان جدید نیست. در همه زبان‌ها همچو تفکیکی وجود دارد. منتها هر فیلسوفی همچون هایدگر باید این را در یک سلسله مراتب طولی ببیند. فعل و اسم به لحاظ تشکیکی در یک درجه نیستند. اسم برای ظهور به فعل روی می‌آورد و فعل برای هستی خویش از اسم بهره‌مند است. ما که با فعل مواجهیم چون تشدید وجودی نیافته‌ایم. می‌توان در یک حرکت اشتدادی تا خود اسم رفت. می‌توان تا جایی رفت که هستی خودش را نه به عنوان فاعل یک فعل بلکه با زبان حروف که هیچ معنای رویدادگی در آن نیست بر ما جلوه کند همچون «الف لام میم».

و سؤالی که دوباره سر برمی‌آورد این که این ذات که در ناخودآگاه زبان رخنه دارد و جایگاه هستی است، در همه زبان‌ها هست. نیازی نیست به یونان برویم و زبان پیشاسقراطیان را بکاویم. هستی اگر شاهد هر جایی است و امر حاضر است در همه‌جا حضور دارد نه فقط برای یونانیان. وجود در همه‌جا حضور امر حاضر است. این همه تأکید بر یونان برای چیست؟ در همین زبان قرآن کاربردهای فراوان ضمیر شأن و کلمه «کذلک» هست. این هردو کلمه آن قدر وجودی هستند که ما برای تحلیل هایدگری آن اندیشه بفرساییم. می‌توانیم آنها را اشاره‌گر به یک نوع هستی نامتعیین بدانیم. سپس به توصیف و تحلیل آن بنشینیم. و در این تحلیل، هم صادق باشیم و هم هیچ تفسیر به‌رأیی مرتکب نشویم. چه، تفسیر به‌رأی جایی است که معنایی متعین وجود داشته باشد که ما اگر خلاف آن بگوییم ناروا کرده‌ایم. اما وقتی مدلول کلمه‌ای خود به جهت اشتداد و اطلاق و سعه وجودی، نامتعیین است هر تفسیری از آن به عمل آید تفسیر به حق است مگر این که مشروط به شرط لای از تفاسیر دیگر شود. تا زمانی که تفسیر ما از آن، تفاسیر دیگر را هم به رسمیت بشناسد؛ چرا که می‌داند آن «مفسر» نامتعیین و مطلق است و تاب هر تفسیری را می‌آورد تفسیر ما حق است.

باز به سؤال دیگری می‌رسیم: اگر زبان حتا زبان یونان باستان فاش‌کننده وجود است چرا تحلیل آن فقط در حد مفردات و ساختارهای صرفی می‌ماند و به ساختارهای نحوی نمی‌رسد؟ اگر این هستی است که پشت زبان لانه کرده است، و هستی فراگیرتر از آن است که در مفردات و ساختارهای صرفی بماند بر هایدگر است در ساختارهای نحوی نیز همان کاوش ویژه خودش را بیندازد. که اگر این کار را می‌کرد دیری نمی‌گذشت که به



هایدگر

سؤال ما این است
چرا در تفکر هایدگر و
هوادارانش که این قدر
سودای وجود دارند
«امر مجرد»
حضور ندارد.
چرا تنها با مظاهر
مادی و تنگ و ضیق
وجود مواجهیم؟ خود
چیزها یعنی مجردات.
و در زبان عرفا یعنی
حق تعالی. اگر به خود
چیز رسیدی تفکر
متوقف است.

مفهوم «وجود رابط» می‌رسید که نحو زبان بی آن لنگ است به همان شیوه که ملاصدرا در باب آن سخن گفته است. (شاید هایدگر در جایی دیگر به این حیث زبان نیز پرداخته است و از فیلسوف بزرگی همچون وی بعید نیست پرداخته باشد. ما که همه آثار وی را که بالغ بر شصت جلد است ندیده‌ایم، البته وی در شرح انتولوژیک کانت به مفهوم «تألیف بنیادی» که کار ذهن است و وحدت‌بخش کثرات است التفات داشته است و به تبع کانت آن را از عهده خیال برآمدنی دانسته است. (هرچند در آن‌جا نیز به عنوان یک فعل رویدادنی به آن نگریسته شده نه به عنوان نحوه‌ای از وجود که اقتضایش تألیف است) و در همین کتاب در باب دوگانگی وصفی فعلی کلماتی مانند «هستنده» که هم نگاه به این‌جا دارد (زمانیات رویدادنی) هم نگاه به آن‌جا (ایده‌های افلاطونی) سخن گفته است که بوی توجه به وجود رابط از آن به مشام می‌رسد ولی این آن کار کارستانی که از رصد هستی در زبان متوقع است نیست. وجود رابط همان معنای حرفی است. فانی در غیر است و همچون مهی در اشیای زبان ساری است.

به سر مطلب باز گردیم: هایدگر می‌گوید آنچه ما را به تفکر فرامی‌خواند خود وجود است. اما وجود بدیهی است و چیزی جز حضور امر حاضر نیست. و این یعنی از تفکر می‌گریزد. از تفکری که ما به آن خو کرده‌ایم. پس چه باید کرد؟ هیچ. باید دل نهاد به آنچه خود وجود بر ما به عنوان امر اندیشه‌برانگیز عرضه می‌کند. یعنی باید حیث فاعلی را از سوژه کاست و به خود وجود سپرد. نقطه عزیمت را وجود می‌دهد. اما به نظر می‌رسد این هشدار هایدگر به لحاظ معرفت‌شناختی، چیزی جز یک حدس نیست و چندان به درد خودش و هوادارانش نمی‌خورد. حاصل تفکری که وجود قرار است ما را به آن فراهخواند چیست؟ دوباره تفکر؟ این تفکر هم‌چنان قرار است تفکر باقی بماند؟ وجود که هرگز به دام تفکر نمی‌افتد چگونه می‌تواند ما را مدام به تفکر و تفکر بخواند. یک‌جایی باید وجود خودش را بر ما آشکار کند. لایه‌های لطیف‌تر خود را بنمایاند. هرکس داعیه اصالت وجود سر بدهد و دعوت به خود چیزها بکند نه به تصویری که ما از آن داریم باید بدانند وجود لایه‌های لطیف‌تری نیز دارد. وجود مراتب مجردی دارد. و این امر مجرد، شهود می‌طلبد. سؤال ما این است چرا در تفکر هایدگر و هوادارانش که این‌قدر سودای وجود دارند «امر مجرد» حضور ندارد. چرا تنها با مظاهر مادی و تنگ و ضیق وجود مواجهیم؟ خود چیزها یعنی مجردات. و در زبان عرفا یعنی حق تعالی. اگر به خود چیز رسیدی تفکر متوقف است.

امر بدیهی تفکر بر نمی‌تابد. یک کوه که در فرادید ما ایستاده است یک امر بدیهی و در دسترس است. ما را به هیچ تفکری نمی‌خواند. تفکر یک انتقال است از چیزی به چیزی. اگر قرار است خود چیز، همین کوه باشد از این کوه به خودش که نمی‌توان گذر کرد. باید به یک امر دیگری گذر کرد تا بتوان عنوان تفکر را صادق دانست. در میان اصحاب اصالت وجود صدراپی، آن امر دیگر، «حقیقت مجرد کوه» است. که وقتی به آن التفات می‌کنیم از دور شهودش می‌کنیم و سپس تر به شهود آن نائل می‌شویم. این امر مجرد در تفکر هایدگر کجاست؟ هایدگر نیک دریافته است که باید از تصور شیء به خود شیء برگشت. آن تفکری که ما به آن خو کرده‌ایم و ظلمت است گشت و گذار در تصور اشیاست. اما این بدان معنا نیست که در تفکر را به هرچه امر صوری است ببندیم و به خود اشیای مادی التفات کنیم. تفکر لزوماً یک امر لطیف صوری می‌طلبد. منتها اگر داعیه بازگشت به خود چیزها داریم باید این امر صوری را به جای آن که در اذهان بجوییم در خارج بجوییم. یعنی در جهان مُثُل یا همان ساحت مجردات. با این روند امر بدیهی تفکر‌گریز تبدیل می‌شود به امر نظری و تن به تفکر می‌دهد. منتها تفکری در خود چیزها.

پی‌نوشت‌ها

۱. آنچه خوانندش تفکر، ص ۱۱۸.
۲. همان، ص ۹۹.
۳. همان، ص ۳۳۹.
۴. همان، ص ۲۶۹.
۵. همان، ص ۵۳.
۶. همان، ص ۴۰۷.



کانت

شاید بتوان گفت
هایدگر این ترفند
به دام انداختن وجود
در زبان را از کانت
آموخته است آن‌جا که
کانت برای رصد
مقولات فاهمه از
انواع جهات در قضایا
بهره برده است.